



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

کتابخانه ۱۹

نویسنده: جناب آقای دکتر سید علی حسینی



پرولاز در پرواز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۱۹ - پرواز در پرواز: خاطراتی از زندگی سردار شهید احمد کاظمی

نویسنده:

عبدالرحیم سعیدی راد

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	پیک افتخار ۱۹ - پرواز در پرواز: خاطراتی از زندگی سردار شهید احمد کاظمی
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۲	اشاره
۱۳	خاطرات به روایت دیگران
۱۳	لبنان
۱۴	فقط خدا
۱۴	شکنجه
۱۵	جایی برای عملیات
۱۷	دستور امام
۱۸	بگذارید بعد از عملیات
۱۹	تک جبهه ای
۲۰	غیبت ممنوع!
۲۰	سجده آخر
۲۱	فهمیم، شجاع،...
۲۱	نجف اشرف
۲۲	حسین و احمد
۲۳	شهید زنده
۲۴	اخلاق عجیب
۲۵	جانباز
۲۵	واکس
۲۶	دست نوشته
۲۶	اولین لشکر منظم

۲۷	تواضع حتی در رانندگی
۲۸	شکست نفس
۲۹	جای خالی
۲۹	رضایت بدهید!
۳۰	رسول چی - - - - -
۳۰	توجه به سربازان - - - - -
۳۱	تاکتیک - - - - -
۳۳	برخورد با اسرا - - - - -
۳۳	مهلت از آقا - - - - -
۳۴	انگشت در آب نمک - - - - -
۳۵	پرواز در پرواز - - - - -
۳۶	شهید رو سفید - - - - -
۳۷	خاطرات از زبان فرزند شهید - - - - -
۳۷	اشاره - - - - -
۳۷	بیت المال - - - - -
۳۷	بعد از نماز - - - - -
۳۸	گردش - - - - -
۳۹	خیلی مخلصیم! - - - - -
۴۰	آشپزی - - - - -
۴۰	آب معدنی - - - - -
۴۱	دل نگرانی - - - - -
۴۲	وصیت - - - - -
۴۲	کاپشن - - - - -
۴۳	فیلم - - - - -
۴۵	خاطرات از زبان شهید - - - - -
۴۵	مجید - - - - -

۴۶ ساعت دو بامداد

۴۷ سرفه

۴۸ تنگه رقابیه

۵۰ زندگی نامه

۵۵ منابع

۵۶ درباره مرکز

پیک افتخار ۱۹ - پرواز در پرواز: خاطراتی از زندگی سردار شهید احمد کاظمی

مشخصات کتاب

سرشناسه: سعیدی راد، عبدالرحیم، ۱۳۴۶ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: پرواز در پرواز: خاطراتی از زندگی سردار شهید احمد کاظمی / گردآوری و بازنویسی عبد الرحیم سعیدی راد؛ [صاحب امتیاز] ستاد آیه های ایثار و تلاش.

مشخصات نشر: تهران: کتاب مسافر، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۴۸ص.؛ ۱۱×۲۲س م.

فروست: پیک افتخار؛ ۱۹.

شابک: رایگان ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۲۹-۴۸-۲:

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: *Ascent in flight*.

یادداشت: این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۴۷.

موضوع: کاظمی، احمد، ۱۳۳۷ - ۱۳۸۴. -- خاطرات

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: *Generals -- Iran*

شناسه افزوده: ستاد آیه های ایثار و تلاش

شناسه افزوده: ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. معاونت امور فرهنگی

رده بندی کنگره: DSR۱۶۶۸/ک ۱۶ س ۱۳۸۷۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۲۷۳۶۰

ص: ۱

اشاره

پیک افتخار ۱۹

پرواز در پرواز

خاطراتی از زندگی

سردار شهید احمد کاظمی

ستاد آیه های ایثار و تلاش

پیک افتخار ۱۹

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن ۲۲۳۳۰۱۱۴

پرواز در پرواز

گردآوری و بازنویسی: « عبدالرحیم سعیدی راد»

تهیه شده در:

انتشارات کتاب مسافر

آدرس: انقلاب. وصال شیرازی. کوچه نایی. شماره ۲۹. تلفکس:

۱۹-۶۶۴۸۰۷۱۷

چاپ اول:

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار

و تلاش محفوظ است.

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

توزیع رایگان در هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام معظم رهبری:

این فرمانده شجاع و متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن حماسه بی نظیر بود. تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیش قدم می گشت.

ص: ۳

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی آموزنده از بزرگ مردان و شیر زنان این مرز و بوم در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا یکبار دیگر آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند.

بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام آنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار»، تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش

ص: ۴

سال ۱۳۳۷ در نجف آباد از توابع اصفهان به دنیا آمد. دیپلم ماشین آلات کشاورزی را از دبیرستان شریعتی همین شهر گرفت، بعد در مغازه ی نجاری پدرش مشغول به کار شد.

شش ماه بعد، همراه گروه شهید محمد منتظری برای کمک به چریک های فلسطینی به سوریه رفت. این گروه ۴۵ روز در پادگان حموریه نزدیک دمشق آموزش نظامی دیدند تا این که به لبنان رفتند. احمد عضو یکی از گردان های نظامی سازمان الفتح شد. بعد از چند ماه به ایران برگشت.

فقط خدا

شهید کاظمی در مدتی که در لبنان بود سختی های آنجا را تحمل کرد و خود را با شرایط آن ها تطبیق داد. شش ماه علیه اسرائیلی ها مبارزه کرد اما پس از آن به ایران برگشت.

می گفت که چریک های فلسطینی با خدا و پیغمبر کاری ندارند و سرشان بیشتر گرم آرتیست بازی بوده تا مبارزه. می گفت : چرا دختر و پسر قاطی هستند و مسائل دینی را رعایت نمی کنند؟ به آنها گفته بود تا زمانی که خدا را در کارهایتان دخالت ندهید، موفق نخواهید شد.

شکنجه

قبل از انقلاب مدتی را در زندان، زیر شدیدترین شکنجه ها به سر برد. طوری با چکمه به دهان او کوبیده بودند که تا یک ماه

ص: ۶

خون ریزی بینی داشت.

بعد از پیروزی انقلاب هنگامی که مسؤولان قضایی نجف آباد از او می خواهند که شکنجه کنندگان را معرفی کند، زیر بار نرفت و می گفت: «انقلاب آنها را تنبیه کرده است.»

جالب اینکه یکی از همین افراد، برای انتقال فرزندش از دانشگاه آزاد یک شهر به شهری دیگر، از شهید کاظمی طلب کمک کرده بود و او هم به دانشگاه توصیه کرد تا مشکل ایشان را حل کنند.

جایی برای عملیات

در سپاه آبادان نشسته بودم، مهدی آمد به من گفت که یک کسی از اصفهان آمده با شما کار دارد. ایشان آمد و گفت من «احمد کاظمی» هستم، تعدادی نیرو آورده ام اینجا، خطی برای دفاع به ما بدهید. گفتم که بعد از ظهر بیا تا بیشتر با هم صحبت کنیم.

بعد از ظهر آمد؛ یک محلی بود کنار

ص: ۷

بهمن شیر که عراقی ها می آمدند از این چولان ها عبور می کردند و حمله می کردند یا کار اطلاعاتی می کردند که آنجا را به احمد نشان دادم و گفتم: « بروید آنجا.»

او رفت و بعد از مدتی برگشت و گفت: «اینجا کار ما نیست، یک جایی را بدهید که به درد بخورد.» در چه سالی؟ در سال ۵۹، نه احمد سال ۸۴، می گفت یک جایی به من بده به درد بخورد و بتوانم استفاده کنم.

رفتم پیش کلهر در فیاضیه و گفتم: «بیا اینجا.» یک جایی هم بود نزدیک به عراقی ها، گفت: «همین جا برای من خوب است.» بعد از این کلهر آمد و گفت: «احمد به ما گفته شما بروید آن طرف تر.» احمد آنجا ایستاد تا نتیجه گرفت.

همین فاصله محدود بین عراقی ها و ما که خیلی وسیع هم نبود، نقطه شکننده عراقی ها شد که هم در جلوگیری از سقوط آبادان و هم در شکست حصر آبادان بسیار موثر بود. زیرکی

ص: ۸

دستور امام

بعد از عملیات خیبر زمانی که جاده بغداد - بصره را از دست دادیم و فقط جزایر برای ما باقی ماند، حضرت امام (ره) اعلام فرمودند که "به هر قیمتی که شده باید جزایر حفظ شوند." من بلافاصله به شهید کاظمی فرمانده پد غربی، شهید باکری و زین الدین در پد وسط و شهید همت در پد شرقی اطلاع دادم. چاه های نفت در پد غربی بود و در این نقطه مانند ابر انبوه، گلوله، خمپاره و بمب از آسمان بر آن می بارید.

شهید کاظمی در آن موقعیت، مقاومت بی سابقه ای از خود نشان داد، انگشتش قطع شد و وقتی برگشت سر و صورتش خاکی، سیاه و دودی بود و چند شبانه روز بود که نخوابیده بود. وقتی به او خسته نباشید گفتم و او را بوسیدم، گفت: «وقتی دستور امام (ره) را به من

ص: ۹

گفتی، دیگر نفهمیدم چه شد، بچه ها را جمع کردم و گفتم که اینجا کربلاست، الان عاشورا است و باید به هر قیمتی اینجا را حفظ کنیم.» (۱)

بگذارید بعد از عملیات

در عملیات کربلای ۵ به ما اطلاع دادند که حاج احمد کاظمی پسر دار شده است. او هم از قبل گفته بود اسمش را محمد بگذارند. وقتی پشت بی سیم به او گفتم که خدای متعال به تو هدیه ای داده است، ابتدا فکر کرد رزمندگان به پیروزی خاصی دست پیدا کرده اند. ولی وقتی به او گفتم خدای متعال به تو پسری داده است، ابتدا خیلی خوشحال شد، اما بعد از چند ثانیه مکث کرد و گفت: «بگذارید بعد از عملیات صحبت می کنیم.»

من فکر می کنم او یک جهاد نفسی انجام داد و برای جلوگیری از تاثیر این خبر بر روحیه

ص: ۱۰

۱- راوی: دکتر محسن رضایی

خود آن را به بعد از عملیات موکول کرد. (۱)

تک جبهه ای

با شهید باکری قبل از انقلاب هم دانشکده ای و رفیق بودم. وقتی که او معاون احمد کاظمی در تیپ نجف اشرف شد، من هم با احمد کاظمی آشنا شدم و رفاقت صمیمانه ای پیدا کردیم.

اگر بخواهیم ۱۰ نفر فرمانده برجسته در دوران جنگ را نام ببریم قطعاً یکی از آنها احمد کاظمی است. به خصوص ایشان یک ویژگی ای داشت علاوه بر اینکه کارهای سخت عملیاتی را انجام می داد، برای خودش تاکتیک های ویژه داشت. یعنی وقتی در یک منطقه عملیاتی به او مأموریت می دادند و تیپ ها و لشکرهای دیگر را وارد عملیات می کردند، ایشان در منطقه و محدوده خودش می توانست به گونه ای عمل کند که صد درصد

ص: ۱۱

۱- راوی: دکتر محسن رضایی

عملیات را موفق پیش ببرد.

با دشمن هیچ موقع تک جبهه ای نمی داد. تک جبهه ای یعنی تک رودرو و تک مستقیم. او همیشه دشمن را می توانست دور بزند، یعنی موقعیت را کامل بررسی می کرد و جاهایی را پیدا می کرد که دشمن را احاطه کند. (۱)

غیبت ممنوع!

اگر کسی در جلوی ایشان می خواست راجع به فردی دیگری حرف بزند، با ظرافت و خیلی صریح، حرف را عوض می کرد و می گفت: «بیا داخل جمع خودمان!» و بحث را عوض می کرد. در مقابل غیبت کردن، خیلی حساس بود.

سجده آخر

نماز را با حال خاصی می خواند. با آرامش عبادت می کرد و در همه نماز هایش، در سجده

ص: ۱۲

۱- راوی: دکتر حسین علایی

آخر می خواند:

«یا رب الحسین (ع)، یا رب الشهداء، یا رب المهدی (عج)»... بعد با «الهی العفو» گریه می کرد. (۱)

فہیم، شجاع،..

او را مردی فہیم، شجاع، عاقل، مدیر و یاور در اتحاد دیدم. او با ما مانند برادری مہربان بود و ما از آشنایی با ایشان نفع می بردیم. او را دارای اخلاقی والا و عالی یافتیم و واقعا برای شہادت او متاسفم. (۲)

نجف اشرف

بعد از اینکه به فرماندهی تیپ منصوب شد. به ایشان گفتم: «چه نامی می خواهی برای این تیپ بگذاری؟»

ص: ۱۳

۱- راوی: سردار قاسم سلیمانی

۲- راوی: جلال طالبانی رئیس جمهور عراق

رفت با دوستانش مشورت کرد و بعد آمد و گفت: «تیپ نجف اشرف. چون ما هم اهل نجف آبادیم و هم به امیرالمؤمنین خیلی عشق و علاقه داریم. این اسم مبارک باعث می شود تا انشا الله در همه عملیات ها پیروز شویم.»

حسین و احمد

او همیشه با شهید حسین خرازی در عملیات ها نوعی مسابقه در کار جنگ داشت. یعنی حسین خرازی و احمد کاظمی دو رفیق بودند که سعی می کردند در موفقیت ها و جلو رفتن در میدان جنگ با هم مسابقه بدهند. همیشه به هم نگاه می کردند و سعی می کردند هنگام جنگیدن با دشمن از هم جلو بزنند. خیلی به هم علاقه مند و خیلی با هم رفیق بودند و اگر کسی الان نوارهای دوران جنگ را گوش کند، مشاهده می کند همیشه فرمانده کل سپاه وقتی می خواست عملیاتی را طراحی کند و یگان ها را به کار بگیرد، می گفت حسین و

ص: ۱۴

احمد. این اصطلاح یعنی تیپ امام حسین (ع) و لشکر هشت نجف اشرف.

این لشکرها را به اسم خود لشکر به کار نمی بردند. به خاطر اینکه این دو فرمانده شاخص و اعتبار دو لشکر شده بودند. (۱)

شهید زنده

در آخرین ملاقاتش خدمت مقام معظم رهبری که سوم دی ماه بود، از حضرت آقا خواهش کرده بود، «آقا دعا کنید ما هم شهید شویم.»

حقیقتاً یک حال و هوای دیگری داشت، خدا می داند، من که رفته بودم برای معرفی اش بعنوان فرمانده نیروی زمینی، پشت تریبون، گفتم: «سرتیپ احمد کاظمی از نظر من یک شهید زنده است.»

شروع کرد به گریه کردن، فیلمش را فکر می کنم پخش کرده اند، خودش پشت تریبون

ص: ۱۵

۱- راوی: دکتر محسن رضایی

که آمد گفت: «خدایا شهادت را نصیب من کن!» حال و هوای دیگری داشت، دائم می گفت: «دلم برای حسین خرازی پر می کشد. برای شهدا پر می کشد، دنیا را رها کنید، همه چیز را در آخرت پیدا کنید، رضای خدا را بر رضای مخلوق ارجحیت بدهید.» (۱)

اخلاق عجیب

احمد اخلاق عجیبی داشت، از احوال سربازها می پرسید، از جای خوابشان، از خوراکشان، این اخلاق مال حالا نیست؛ توی جبهه هم همین طور بود.

اعتقاد داشت هر که در خط جبهه جلوتر باشد، غذایش باید بهتر از کسی باشد که عقب تر است. سنگر مستحکم مال خط مقدم بود، نه مال پشت جبهه. (۲)

ص: ۱۶

۱- راوی: سردار سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی

۲- سردار قاسم سلیمانی

جانباز

یادم هست یک روز با هم رفتیم محل کارشان. به طور اتفاقی جانبازی را دید که به همراه همسرش از شمال آمده بود. همان جا ایستاد و شروع کرد با این جانباز حرف زدن؛ بعد رهایش نکرد بیچه ها را سوار کرد و برد هتل. کسی را موظف کرد که روز بعد درمانش را پیگیری کند؛ مشکلاتش را حل کند. جالب این که این جانباز نه متعلق به لشکر هشت نجف اشرف بود و نه نیروی هوایی. (۱)

واکس

رفته بودیم بنزین بزنیم. عجله داشتیم. پیرمرد گوشه پمپ بنزین واکس می زد. گفت: «بروید کفش هایتان را واکس بزنید پولش با من» گفتم: «دیرمان نشود؟»

گفت: «پیرمرد برای روزی اش اینجا نشسته،

ص: ۱۷

دست نوشته

حاج احمد همیشه یک دفترچه همراه داشت؛ نکاتی که به ذهنش می رسید، می نوشت. حتی اگر پای تلویزیون نشسته بود و نکته مهمی را می شنید یادداشت می کرد. بعد می گفت: «این یک طرحی است که اگر ما در سپاه روی آن کار کنیم، خوب است.»

نوشته ها معمولاً دو الی سه سطر بود. خوبی دفترچه این بود که اگر ابهامی در مسئله ای داشت یا نکته ای به ذهنش نمی رسید، سراغ دفترچه اش می رفت و آن را پیدا می کرد. (۲)

اولین لشکر منظم

در زمان جنگ، خط مقدم تحت فرماندهی احمد کاظمی تمیزترین خط بود. خاکریز آن

ص: ۱۸

۱- راوی: محمدحسن سالمی

۲- راوی: رحمتی

بیشترین ارتفاع را داشت، غذای آن بهترین غذا بود، انضباط در همه جا به چشم می خورد، در آرایش سنگرها، در چیدن سلاح ها، و ... در خاطرات مقام معظم رهبری هم آمده که: «از لشکر نجف بازدید کردم، اولین لشکری که برای تانک ها چک لیست نوشته بود احمد کاظمی بود. برای همه کس و همه چیز برنامه داشت و یک انضباط خاصی در تمام کارهایش حاکم بود، نه اینکه انضباط خشک داشت، نه. همه چیز دقیق سر جای خودش بود و هزینه ای که انجام می داد هزینه درستی بود.»^(۱)

تواضع حتی در رانندگی

نمونه ای از تواضع احمد این بود که در مراسم مختلف مثلا در هفته جنگ که فرماندهان را برای جلسه ای دعوت می کنند، ترتیب چیدن صندلی ها به نسبت درجه و رتبه و جایگاه است و هر کس جای مشخصی دارد.

ص: ۱۹

۱- راوی: سردار قاسم سلیمانی

یکی از علت‌هایی که من امتناع داشتم از شرکت در مراسم به خاطر اخلاق و برخورد متواضعانه‌ی احمد بود، یک معرکه‌ای داشتیم در جایگاه، احمد همه را به هم می‌ریخت و جابه‌جا می‌کرد تا خودش آخر بایستد. مسافرت هم می‌خواستیم برویم؛ اگر سه تا ماشین بودیم، این قدر می‌ایستاد تا دیگران جلو بروند و او آخرین ماشین باشد حتی در تردد. ادب او فوق‌العاده بود. (۱)

شکست نفس

یک روز گفت: آقا باقر، ما هر وقت جایی می‌رویم که ما را نمی‌شناسند و حال ما را می‌گیرند؛ من کیف می‌کنم. یعنی آن چیزی که احساس می‌کنیم فرمانده هستیم و همه باید حرفمان را گوش کنند، باید از بین بروند.

می‌گفت که خیلی دوست دارم جایی بروم که مرا نشناسند تا نفسم را بشکنم و احساس

ص: ۲۰

کنم که هیچ کسی نیستم. (۱)

جای خالی

یک بار در اصفهان با حاج احمد رفتیم سر قبر شهید خرازی. تنها حرفش این بود: «من حتما از خدا شهادت می خوام و منو بغل شهید خرازی دفن کنید. ببینید این جایی که این وسط خالی مانده مال منه.» (۲)

رضایت بدهید!

سال ۶۳ اولین سفری بود که با هم رفتیم مکه. سفر محدودی بود. نفهمیدیم کی رفتیم و کی برگشتیم. بعد از همه نماز هایش خیلی با سوز و گداز طلب شهادت می کرد. بارها هم به خانواده اش گفته بود: «رضایت بدهید که من بروم شهید شوم.» (۳)

ص: ۲۱

۱- راوی: سردار محمد باقر قالیباف

۲- راوی: سردار محمد باقر قالیباف

۳- راوی: سردار محمد باقر قالیباف

رسول چی

در چند عملیات به عنوان پیک حاجی حضور داشتم. بعد هم شدم بی سیم چی او. از آن به بعد بود که به او نزدیک شدم. مثل برادری بزرگ برایم دلسوزی می کرد. بدون او نمی توانستم زندگی کنم.

حاجی همیشه مرا «رسول چی» (رسول بی سیم چی) صدا می زد. وقتی صدا می کرد: رسول چی! انگار همه دنیا را به من داده اند. (۱)

توجه به سربازان

از اقدامات شهید کاظمی در نیروی هوایی جمع آوری برجک های نگهبانی مشرف به منازل مردم بود که استفاده امنیتی قابل ملاحظه ای هم نداشتند، می گفت: «ما نباید هیچ گونه مزاحمتی را برای مردم فراهم سازیم.»

ص: ۲۲

شهید کاظمی زمانی هم که به محیط های نظامی وارد می شد ابتدا به سربازان سرکشی می کرد و ضمن بررسی مسایل و مشکلات آن ها سؤالاتی از سربازان می پرسید که شاید به ذهن هیچ یک از مسؤولان آن مجموعه نمی رسید. یک بار گله کردم که به ما هم برسید، گفت: «سربازان در دست ما امانتند به همین خاطر در اولویت اول هستند.»^(۱)

تاکتیک

دشمن آتش سختی می ریخت. هلی کوپترها راکت می زدند، هواپیماها بمب می ریختند، توپخانه هایشان مرتب شلیک می کرد. خلاصه آتش بود که از هر سو می ریخت.

حاجی یکباره پشت بی سیم شروع به صحبت کرد. بدون رمز خیلی صریح و مرتب می گفت که فلان نیروها از فلان جا بروند به

ص: ۲۳

۱- راوی: رسول رحیمی

نقطه فلان. محل را هم دقیق مشخص می کرد.

متعجب بودیم! ولی وقتی می شنیدیم اسامی به کار برده از افراد و مشخصات نیروها همه صوری است تازه فهمیدیم که چه می کند، چون هر بار که گرای اشتباه به دشمن می داد، خیلی سریع نیروها را در نقطه ای دیگر مستقر می کرد و این قدر این کار را تکرار کرد تا بسیاری از تلاش های دشمن به هدر رفته و بچه ها از آتش آنها در امان ماندند.

جالب اینجا بود که حاجی می دانست گفته هایش توسط دشمن شنود می شود و مخصوصا به دشمن گرای اشتباه می داد. این کار حاجی واقعا یک تاکتیک منحصر به فرد بود که آدم اول احساس می کرد او در اشتباه است و بعد از آن متوجه می شد که او چقدر زیرک و با هوش است. (۱)

ص: ۲۴

۱- راوی: رسول رحیمی

برخورد با اسرا

شهید کاظمی با اسرای جنگی با رافت اسلامی برخورد می کرد و اگر توانمندی خاصی در اسیری می دید به او بها می داد. در لشکر حدود چهل، پنجاه نفر متخصص عراقی فعالیت می کردند. بعنوان مثال یک متخصص تانک اسیر شد. وقتی عطفوت ومهربانی حاجی را دید درخواست کرد که در لشکر بماند و حاجی او را نگه داشت، از تخصصش استفاده شد تا اینکه به شهادت رسید. این نحوه برخورد و استفاده از آنها توسط سردار کاظمی، انسان را به یاد اسرای جنگی در زمان پیامبر(ص) می انداخت.

مهلت از آقا

توفیق داشتم به لطف الهی و نظر امام حسین (ع) زائر کربلا شوم. روز قبل از حرکت جهت خداحافظی و طلب حلالیت با شهید کاظمی تماس گرفتم. ایشان ضمن ابراز محبت

ص: ۲۵

بابت این تماس گفت: «چشمت که به گنبد و بارگاه حضرت عباس (ع) افتاد اگر یاد من بودی به آقا سلام برسان و بگو تو می دانی که من تو را چقدر دوست دارم، فقط از تو یک خواسته دارم آن هم شهادت است. بگو آقا نگذار همینطوری از بین بروم. این را هم به آقا بگو؛ اگر ممکن است فقط به من کمی مهلت بدهید چند تا کار ناتمام را تمام کنم.»^(۱)

انگشت در آب نمک

در عملیات خیبر که توانسته بودیم جزایر مجنون را بگیریم، انگشت حاجی قطع شده بود. حجم آتش و شرایط منطقه طوری نبود که بتواند برای مداوا به عقب برود. به همین منظور یکی از نیروها کمی نمک را در یک ظرف آب ریخت و شهید کاظمی انگشتش را گذاشت توی آب نمک. می گفت: «اینطوری، هم عفونت

ص: ۲۶

۱- راوی: یکی از همزمان شهید کاظمی

نمی کند و هم فوری خونش بند می آید.»(۱)

پرواز در پرواز

آن روز هواپیمای جت دو موتور فالتکن نیروی هوایی سپاه با خلبانی سرتیپ پاسدار کروندی که هم فرمانده پایگاه هوایی قدر تهران و هم استاد خلبان با بیش از دوهزار ساعت پرواز بود از تهران به مقصد ارومیه عازم شد و در نزدیکی فرودگاه ارومیه موقع باز کردن چرخ های هواپیما به برج اطلاع می دهد چرخ های هواپیما باز نمی شود و از فرودگاه برای بازگشت به تهران اجازه می گیرد. هواپیما فاصله زیادی از باند فرودگاه نگرفته بوده که خلبان به برج اطلاع می دهد که هر دو موتور هواپیما از کار افتاده است و بعد از آن صدای خلبان قطع شده و هواپیما سقوط می کند و هر یازده سرنشین هواپیما به شهادت می رسند.(۲)

ص: ۲۷

۱- راوی: یکی از همزمان شهید کاظمی

۲- راوی: سردار سرلشکر رحیم صفوی

دو هفته قبل از شهادتش آمد پیشم. حرف هایمان را که زدیم، گفت: «دو تا درخواست از شما دارم اول اینکه دعا کنید روسفید بشم. دوم اینکه دعا کنید شهید بشوم.»

گفتم: «واقعاً هم حیفه که شماها بمیرید؛ شماها که روزهای سخت و مهم رو گذروندید، نباید بمیرید باید همه تون شهید بشید. لیکن الان زوده! هنوز کشور به شماها نیاز داره. اون روزی که خبر شهادت صیاد شیرازی را به من دادند، گفتم: «صیاد شایسته شهادت بود، حقش بود؛ حیف بود بمیرد». این را که گفتم، چشم هایش پر از اشک شد و گفت: «انشالله خبر من را هم بهتون بدن.»^(۱)

ص: ۲۸

خاطرات از زبان فرزند شهید (۱)

بیت المال

بابا، خیلی به مسئله بیت المال دقت داشت؛ چون مستقیم این پول دست خودش بود. یادم هست هر وقت من و سعید می رفتیم محل کارش، اجازه نمی داد حتی از آب آنجا بنوشیم. می گفت: «اینها بیت المال است و برای پاسدارها تهیه شده» یک بار هم که سعید از آنجا یک موز خورده بود، بابا خیلی ناراحت شد و چند برابر قیمت واقعی آن را به مجموعه برگرداند.

بعد از نماز

همیشه به ما می گفت: «صبح ها بعد از خواب و شب ها قبل از خواب حتماً یک صفحه قرآن بخوانید، اگر وقت ندارید حتماً یکی دو آیه را

ص: ۲۹

بخوانید « روی خواندن زیارت عاشورا هم خیلی تأکید داشت.

بعد از نماز صبح من کمتر می دیدم که بابا بخوابد. همیشه برای نماز و قرآن خواندن و همچنین بعضی اوقات برای رسیدگی به نامه ها می رفت به اتاق پذیرایی و در را می بست و ما فقط می دیدیم که چراغ روشن است....

گردش

روزهای جمعه با هم می رفتیم خرید؛ و این خرید گردش هم محسوب می شد. چون در طول هفته جایی نرفته بودیم.

بعضی از جمعه ها بابا آشپزی هم می کرد اذیت می کردم، بابا اخم می کرد و می گفت: «شما دو تا داداش توی این دنیا به غیر هم هیچ کسی را ندارید؛ به خاطر همین خیلی باید هوای همدیگر را داشته باشید.»

ص: ۳۰

دانشگاه من نزدیک محل کارش بود و بیشتر شب ها با او بر می گشتم خانه. به طور معمول باید صبر می کردم تا کارهایش تمام شود. بعضی وقت ها به ساعت یازده یا بیشتر هم می کشید.

به غیر از ماه رمضان به یاد نمی آورم بابا زودتر از هشت شب آمده باشد خانه. من می رفتم در یک اتاقی و می نشستم به درس خواندن. بعضی وقت ها هم دراز می کشیدم و یک چرتی هم می زدم. وقتی با بابا بر می گشتم خانه، برای من دیگر جانی باقی نمانده بود. اما بابا که قطعاً خیلی بیشتر از من دویده بود و خسته شده بود، در خانه را که باز می کرد چنان سلام گرمی می کرد که انگار تازه اول صبح است. می گفت: «خیلی مخلصیم»، «خیلی چاکریم»

همیشه در تعجب بودم که بابا چه حالی دارد. با این همه کار و خستگی این قدر شارژ و سر حال است.

آشپزی

به گل و گیاه و باغبانی خیلی علاقه داشت. در خانه هم جارو کردن و ضبط و ربط خانه با او بود. اگر حسش را داشت، آشپزی هم می کرد که مادرم استراحت کند.

این اواخر ریه اش که شیمیایی بود، بیشتر اذیتش می کرد. نباید سرخ کردنی می خورد و ما هم به خاطر او سرخ کردنی نمی خوردیم. به همین خاطر بیشتر، غذاهایی را درست می کرد (مثل آب گوشت) که خودش هم بتواند بخورد. قبل تر که حالش بهتر بود، همه جمعه ها غذا با بابا بود. نمی گذاشت مادرم برود داخل آشپزخانه.

آب معدنی

رفته بودم اداره پیش بابا ، تشنه ام شده بود. توی اداره هم نمى دانم آب قطع شده بود یا آب غیر قابل خوردن بود، چى بود که کارمندا آب

ص: ۳۲

معدنی می خوردند. خواستم از آب معدنی بخورم که بابا نگذاشت. گفت: «این آب برای کارمند هاست. شما که اینجا کار نمی کنی.»

همکاران بابا گفتند: «بذار بخوره، آبه دیگه! این حرفارو نداره» به من آرام گفت: «این ها رو ول کن! چند دقیقه صبر کن می رویم خانه اون وقت با هم آب می خوریم»

دل نگرانی

روزهای آخر خیلی حرف از شهادت می زد، مدام می گفت: «برام دعا کنید. قول می دهم اگر شهید شدم، تنهاتون ندارم شما فقط دعا کنید.»

هفته آخر به دلم افتاد بابا شهید می شود. وقتی از دانشگاه می آمدم خانه، از مادرم می پرسیدم: «برای بابا اتفاقی نیفتاده... بابا شهید نشده؟» یا این که تماس می گرفتم محل کارش تا ببینم زنده است یا شهید شده!

ص: ۳۳

وصیت

یکی دو هفته قبل از شهادتش گفت: «قلم و کاغذ بیارید من یک وصیت نامه بنویسم. اولین چیزی که نوشت این بود: «شما را قسم می دهم به حضرت زهرا(س) که مرا کنار حسین خرازی دفن کنید...» که یک باره سعید برگه را گرفت و پاره کرد و به بابا گفت: «چرا این قدر ما را اذیت می کنی؟...»

کاپشن

به سر و وضع خانواده خیلی اهمیت می داد که حتما لباسمان نو باشد، تمیز باشد، شیک باشد، اما خودش تنها چیزی که برایش مهم بود، تمیزی لباس بود. یک بار برای روز پدر، من و سعید و مادرم رفتیم برایش یک دست کت و شلوار خریدیم اما هر کار کردیم نپوشید. بعضی وقت ها که می خواست بیرون برود و نمی خواست لباس نظامی بپوشد، به من

ص: ۳۴

می گفت: «محمد یک کاپشن به من بده بپوشم.»

فیلم

آخرین شبی که پیش ما بود وقتی رسید به خانه، یک سی دی با خودش آورده بود. گفت: محمد، این سی دی را بگذار ببینیم چی است! به قول خودش «مشق» هایش را هم پهن کرده بود جلوی خودش.

سی دی، یک گزارش ویدیویی بود از عملیات ثامن الائمه. بابا می گفت: «من خودم تا حالا این فیلم را ندیده ام.» هر کس را که در فیلم نشان می داد، می گفت که خصوصیت اش این بوده و چه طوری شهید شده. خلاصه بیشترشان شهید شده بودند.

در فیلم نشان می داد که بابا داشت نیروهایش را توجیه عملیاتی می کرد و فقط یک زیر پیراهنی تنش بود. ریش هایش هم خیلی بلند و به هم ریخته شده بود. حتما وقت نکرده

ص: ۳۵

بود به شان برسد. اما آن ها که می گفت شهید شده اند، اغلب خیلی تمیز و مرتب و شیک بودند.

سعید به بابا گفت: «ببین، این جور آدم ها شهید می شوند! تو می خواهی با این قیافه به هم ریخته و نامرتب ات شهید هم بشوی؟!» بابا خیلی خندید به این حرف سعید، البته احساس کردم یاد شهادت هم کرده و دلش گرفته و می خواهد با خندیدن هاش ما متوجه نشویم. فیلم که تمام شد، بابا گفت: «۲۵ سال از وقتی که این فیلم را گرفته اند می گذرد. ما برای چه مانده ایم؟»

ص: ۳۶

سال اول جنگ تعدادی از بچه ها را در جبهه فیاضیه آبادان مستقر کرده بودیم. جنگ سر و سامانی نداشت و در هر نقطه ای از خط، ابتکار، خلاقیت و شجاعت بچه ها بود که می جنگید.

شهید «مجید کبیرزاده» نیز از فیاضیه به ما پیوست. فردی بسیار شجاع و ایثارگر بود و همیشه سخت ترین جا را انتخاب می کرد. یک روز او را در حالی که یک طرف صورتش را بسته بود، دیدم. پرسیدم: «چی شده؟» گفت: «چیزی نیست.» بچه ها از من خواستند هر چه زودتر مجید را وادار به عقب رفتن جهت مداوا کنم.

آنها می گفتند: «ترکش به چشم مجید خورده و ممکن است کار دستش بدهد.»

چون مجید مثل چشمانم عزیز بود به او

گفتم: «برو و چشمت را معالجه کن.» او گفت: «چشمم تخلیه شده دیگر معالجه بی فایده است.» مع الوصف جهت پانسمان او را روانه بیمارستان کردیم. او آن قدر عاشق جبهه بود که پس از اندک بهبود به جبهه برگشت و سال ها با یک چشم جنگید.

ساعت دو بامداد

شب قبل از عملیات وقتی به «رضا نورمحمدی» سفارش می کردم مواظب خودش باشد با تسمی عارفانه و زیبا گفت: «من فردا شب ساعت دو بعد از نیمه شب شهید می شوم.» ساعتش را نگاه کرد و افزود: «مرا در کنار شهید عباس حاج امینی به خاک بسپارید.»

فردا شب وقتی بی سیم چی رضا تماس گرفت و از شهادت او خبر داد با ناراحتی ساعت را نگاه کردم، عقربه ها دقیقاً ساعت دو بعد از نیمه شب را نشان می داد.

ص: ۳۸

جهت شناسایی منطقه عملیاتی والفجر چهار در غرب مستقر بودیم. شب بعد از اقامه نماز به اتفاق شهید زینلی و شهید صنعتکار به جلو رفتیم. زینلی چون مسوول اطلاعات لشکر بود این محور را انتخاب کرده بود ولی بنده جهت اطمینان از ضریب سلامت و موفقیت عملیات وارد محور شدم تا از نزدیک آن را بررسی کنم.

زینلی سرما خورده بود، وسط راه به او گفتم: «اگر حالت مساعد نیست. نیا» ولی با اعلام اینکه حالش خوب و سرماخوردگیش جزئی است همراه ما آمد.

به چند متری عراقی ها رسیده بودیم. دیدم به خود می پیچد. برگشتم دیدم سرفه اش گرفته و خود را به سختی می خواهد کنترل کند. با همه تلاش او، یک سرفه از دهانش پرید. نگهبان عراقی هوشیار شد، سریع مخفی شده و بدون حرکت نشستیم. به صنعتکار گفتم: «زینلی امشب کار دستان می دهد. او را به عقب ببر»،

ولی زینلی گفت: «مطمئن باش دیگر تکرار نمی شود.»

سپس در حالی که چفیه اش را با فشار در دهانش فرو می کرد تا صدای سرفه اش در نیاید با ناراحتی و گلایه از من خواست بگذارم بماند. قبول کردم و او تا آخر، نفس خود را بشدت محبوس می کرد. مبادا یک سرفه همه چیز را خراب کند.

تنگه رقابیه

قبل از عملیات فتح المبین، «آقارشید» گوشه یکی از خیابان های شهر شوش نقشه ای را روی زمین پهن کرد و گفت: «به این منطقه می گویند تنگه رقابیه. می روی آنجا را می گیری و با یک ژ-۳ آن را نگهداری می کنی». احساس کردم این تنگه آن قدر تنگ و باریک است که یک خودرو وقتی بخواهد بیچد، به دیوار تنگه برخورد می کند.

گفتم: «خیلی خوب، چقدر تا آن جا فاصله

ص: ۴۰

آقا رشید هم اشاره کرد: «چیزی نیست فقط چند کیلومتر.»

خط اول دشمن را که در عملیات فتح المبین شکستم، به طرف تنگه راه افتادیم. بعد از طی چندین کیلومتر، ساعت ۴ صبح با آقا رشید تماس گرفتم. گفت: «کجایی؟»

گفتم: «پنج، شش کیلومتری آمدیم ولی اثری از تنگه نمی بینیم.» آقا رشید ادامه داد اطرافت را خوب نگاه کن چه نشانه هایی دارد. سمت چپ و راستم کوه قرار داشت. مشخصات را برایش تعریف کردم گفت: «احمد خودش. همانجا بایست؛ الان درست در وسط تنگه ای.» با تعجب گفتم: «آقا رشید این همان تنگه رقابیه است. مرد حسابی تو گفتی با یک ژ-۳ آن را نگه دارید. برو ژ-۳ رستم را بیاور تا اینجا را به این وسعت برایت نگه دارد.»

همگی زدیم زیر خنده و به لطف خدا توانستیم تنگه را حفظ کنیم.

فرمانده سرافراز نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سردار سرلشکر پاسدار شهید احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در شهرستان نجف آباد از توابع استان اصفهان در خانواده ای مؤمن و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت(ع) دیده به جهان گشود.

او که ایمان به خدا و عشق به خاندان نبوت و محبت به ائمه اطهار(ع) را از کودکی آموخته بود، با شروع انقلاب اسلامی در جریان این حرکت الهی قرار گرفت و هم صدا با مردم متعهد و انقلابی نجف آباد در همه صحنه های مبارزه حضور داشت.

در آغازین روزهای تجاوز دشمن، به سوی جبهه های دفاع از حریم کشور و دین شتافت و در این عهد خود تا آخرین لحظه وفادار ماند. این سردار دلاور همانند سایر فرماندهان دفاع مقدس، اسوه و الگوی جهاد در خطوط مقدم

بود و در این راه چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت.

مجروحیت های فراوان وی، گویای ایثار و جان فشانی ایشان بود. این فرمانده دلاور از سال با حضور در برابر شرارت ۱۳۵۹ ضد انقلاب در کردستان حرکت جهادی خود را آغاز نمود و تا دفع فتنه و شرارت دشمن در کردستان ماند.

او پس از پایان جنگ تحمیلی، به مدت هفت

سال به عنوان فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) برای حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس در مناطق عملیاتی بویژه در غرب و شمال غرب کشور باقی ماند.

امیر فاتح دفاع مقدس سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج احمد کاظمی به پاس رشادت های خود موفق به دریافت سه مدال فتح از دست مبارک مقام معظم رهبری و فرمانده کل قوا گردید.

این سردار سرافراز سپاه، سیر فرماندهی خود

را چنان استوار و با صلابت طی کرد که قدرت فرماندهی و تدبیر وی زبانزد بود.

سردار شهید کاظمی حدود یک سال فرمانده جبهه فیاضیه بود و به پاس رشادت در دفاع از اسلام و انقلاب و دفع تجاوز دشمن به فرماندهی لشکرهشت نجف اشرف اصفهان منصوب شد و تا سال ۱۳۷۵ این مسئولیت را برعهده داشت.

بدنبال آن فرماندهی لشکر چهارده امام حسین (ع) و معاونت عملیات نیروی زمینی سپاه از جمله مسئولیت هایی بود که این سردار دلاور به عهده گرفت.

از سال ۱۳۷۹ فرماندهی نیروی هوایی سپاه به این فرمانده رشید و قهرمان سپرده شد که مدت بیش از پنج سال این امر ادامه داشت تا اینکه در تاریخ بنا بر پیشنهاد سردار سرلشکر پاسدار دکتر صفوی فرمانده کل سپاه، به فرماندهی نیروی ۸۴/۵/۲۹ زمینی سپاه منصوب شد. مقام معظم رهبری در حکم انتصاب سردار

ص: ۴۴

شهید کاظمی به عنوان فرماندهی نیروی زمینی سپاه، وی را سرداری شجاع و کارآمد و با سوابق روشن به ویژه در دوران دفاع مقدس معرفی فرمودند.

آرزوی خدمت برای اسلام و اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی و نیز حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی از آرزوهای این سردار دلاور بود و پیوستن به کاروان پر فیض شهدا دعای هر روزه اش بود که پذیرش دعا از سوی خدای حکیم و پیوستن به خیل شهدا از صدق گفتار و اخلاص او و هم‌زمان شهیدش حکایت داشت. افرادی که در این هواپیما بودند عبارت بودند از: سردار شاهرادی معروف به حنیف، معاون اطلاعات نیروی زمینی سپاه، سردار سعید مهتدی جعفری فرمانده لشکر مکانیزه ۲۷ محمد رسول الله، سعید سلیمانی معاون عملیات نیروی زمینی سپاه، سردار صفدر رشادی معاون طرح و برنامه نیروی زمینی

ص: ۴۵

سپاه، سردار غلامرضا یزدانی فرمانده توپخانه نیروی زمینی سپاه، سردار سرتیپ کرونندی فرمانده پایگاه هوایی قدر نیروی هوایی سپاه و خلبان اول، سرتیپ احمد الهام نژاد که خلبان دوم و فرمانده دانشکده هوایی سپاه بوده و همچنین سرهنگ بصیری مسئول فنی پرواز و سرهنگ آذین پور رییس دفتر نیروی زمینی سپاه بوده است.

یادشان گرامی و نامشان مستدام باد.

ص: ۴۶

• فاتح خرمشهر ، یادواره شهید احمد کاظمی و همراهانش

• تمنای شهادت، به کوشش مؤسسه و نشر ارزشهای دفاع مقدس لشکر ۸ نجف اشرف

• ما اهل اینجا نیستیم ، نشر مجنون

ویژه نامه پرواز در عرفه

ص: ۴۷

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

